**مسأله عقب ماندگی**

**اسلامی ندوشن، محمد علی**

برای کشورهای«دنیای سوم»باید مسئله پیشرفتگی،برحسب مقتضیات و احتیاجات خاص خود آنها مطرح گردد.چون این کشورها بآسانی نمی توانند،از حیث صنعتی شدن به گرد غرب برسند،لا اقل باید بکوشند تا به شیوه خود،زندگی‏ خویش را بهبود بخشند.اگر فی المثل بغداد بخواهد،پانزده یا بیست سال دیگر مثل پاریس بشود،و هدف خود را دست یافتن به این آرزو قرار دهد و برنامه‏ای‏ برای این کار بریزد،البته سرش به سنگ خواهد خورد.اگر مردم سیلان سعادت‏ خود را در آن بدانند که پس از گذشت چند سال زندگی‏ای مثل زندگی مردم بلژیک‏ داشته باشند،جز ناکامی حاصلی نخواهند برد؛اما اگر بغداد یا سیلان بکوشند تا بروش خود و در حدود توانایی خود زندگانی سعادتمندتری به ساکنان خویش ارزانی‏ دارند،این امر ناممکن نخواهد بود.

نخست آنکه«پیشرفتگان»حکم سوار دارد و«عقب ماندگان»حکم پیاده‏ و هرگز طرز فکر و امکانات و آرزوهای سوار و پیاده باهم منطبق نیست.اگر پیاده‏ بخواهد مانند سواری که پشت فرمان اتومبیل یله داده و سیگاری گوشه لب دارد و عینک دودی بر چشم،وباچشم،و با فشار نوک پا صد کیلومتر در ساعت می‏رود،رفتار کند طبیعی‏ است که با سر بر زمین خواهد خورد تقلید کورکورانه کشورهای عقب مانده از غرب،یک چنین نتیجه ای به بار می‏آورد.

دیگر آنکه بسیاری امور هست که می‏توان به آسانی و ارزانی انجام داد و احتیاجی به خرج‏های سنگین و تشریفات پیچ در پیچ ندارد.دنیای سوم باید نخست‏ کمبودها و مشکل های خود را بسنجد و آنها را برحسب اهمیت و ضرورت و فوریت‏ طبقه بندی کند،آنگاه مسئله‏هائی را مقدم دارد که هم اساسی‏تر است و هم حل آنها آسانتر.

برای مثال می‏گویم:اگر در کشور عقب مانده‏ای،ایجاد کارخانه اتومبیل‏ سازی مشکل است،در عوض اجرای عدالت اجتماعی چندان کار معقّد و گرانقیمتی‏ نیست.برای ایجاد کارخانه اتومبیل سازی باید رفت و دست به دامن یک کشور بزرگ‏ صنعتی شد،مدتها مذاکره کرد،بر موانع فراوان سیاسی و اقتصادی فائق آمد،اعتبار و قرض گرفت،شانه زیر بار تعهدهای سنگین داد،تازه آنوقت مدتها منتظر نشست تا کارخانه به کار افتد و تولید محصولی بکند؛درحالی‏که تعمیم عدالت اجتماعی،بدون‏ هیچ خرج،بدون یک شاهی قرض،بدون رفت و آمد کارشناس امکان‏پذیر است؛تنها مایه‏ای که می‏خواهد این است که طبقه برخوردار تصمیم بگیرند،یا ناگزیر شوند،که از ادامه اجحاف و تجاوز نسبت به حقوق مردم ضعیف‏تر تا حدی چشم‏ بپوشند.از طرف دیگر،هیچ کس نمی‏تواند انکار کند که دستگاه عدالت برای خیر جامعه خیلی واجب‏تر،اولیّه‏تر از کارخانه اتومبیل سازی است.اگر از یک یک ملت‏های عقب مانده به‏صورت«رفراندم»بپرسند،شما اول عدالت می‏خواهید یا کارخانه؟بی‏گمان اکثریت عظیم آنان خواهند گفت«عدالت».

مثال دیگر:اگر در کشوری به علت کمبود وسائل کار مشکلات اقتصادی، برای همهءافراد آن تهیهء کار میسر نمیشود،لا اقل بآسانی می‏توان از کسانی که پنج‏ یا شش شغل مختلف دارند،چهار یا پنج‏تای آن را گرفت و به بیکاران داد.

ایجاد صنایع سنگین و رفاه مادّی،بدانگونه که در کشورهای غربی هست، کاری است که زمان می‏خواهد؛ولی تشکیل جامعه‏ای متعادل‏تر مستلزم هیچ معجزه‏ یا خرق عادتی نیست.اگر بعضی از کشورهای دنیای سوم لنگ لنگان راه می‏روند، برای آن است که دو سر خورجین متوازن نیست یک سر آن بسیار سنگین است و سر دیگر بسیار سبک.چنین باری در دنیای امروز به منزل نمی‏رسد.ایجاد توازن به معنای‏ آن است که در تمام شئون،رعایت حد اقل نصفت و عدالت بشود؛در برخورداری از مواهب و ثروت مملکت،در برخورداری از امکانها و فرصت‏ها،در عیش و ماتم،در رنج و راحت...

دستگاهی که ادعّا می‏کند که می‏خواهد پیشرفت کند و بهبود حال مردم را می‏طلبد،اولین برهان حسن نیت خود را در کوشش برای ایجاد جامعه‏ای سالم‏تر و معتدل‏تر عرضه دارد.البته هرگاه سرزمینی باشد که در آن عده‏ای«بیفتک»با هواپیما از فرانسه وارد کنند و عده‏ای دیگر توی بیمارستانها صف بکشند تا خون خود را بفروشند و با بهای آن قوت چند روزه‏ای بدست آورند،نمی‏شود گفت که این‏ سرزمین به سلامت و تعادل نزدیک می‏شود،و لو همهء روزنامه‏های جهان در مدح آن‏ داد سخن بدهند،ولو همهء بانک‏های خارج برای قرض دادن به او هم پیشی گیرند.

زمانی هست که مردم به راه خود می‏روند و دولت به راه خود؛هیچیک ادّعای‏ عشق‏ورزی نسبت به دیگری ندارد؛در اینصورت جای حرفی باقی نیست.امّا اگر، درحالی‏که مردم به راه خود می‏روند،دولتی،در کشور عقب‏مانده‏ای آمد و بانگ اصلاح‏ طلبی بر آورد،و سنگ مردم به سینه زد؛ادّعا کرد که صاحب کتاب و برنامه است و می‏خواهد بروش علمی،کشور را در صف کشورهای مترقی قرار دهد،در اینصورت‏ مسئله هائی مطرح خواهد شد که بد نیست بر سر آنها به بحث مختصری پرداخته شود.

گمان می‏کنم که همهء علمای اقتصاد و جامعه‏شناسی اتّفاق نظر داشته باشند که برای پیش‏بردن کشور عقب‏مانده‏ای ناگزیر باید در سه زمینه شروع به کار شود:

اقتصادی،اجتماعی و روانی.این سه زمینه،در عین آنکه از نظر علمی از هم جدا می‏شوند،با هم ارتباط نزدیک دارند.یکی رانمی‏توان بدون توجه به دو تای دیگر مورد عمل قرار داد.اگر کسی بخواهد،تنها بر یک جنبه تکیه کند و دو جنبهء دیگر را در بوتهء فراموشی افکند،یا خود در اشتباه است و یا قصد فریب دادن دیگران را دارد. اقتصادی:برای آنکه ملتی زندگی بکند باید نان برای خوردن داشته باشد، سپس موضوع حوائج اولیّه دیگر چون پوشش و مسکن به میان می‏آید.این سه مادّه‏ لازم است تا جامعه‏ای،به معنای بدوی کلمه بر سر پای خود بایستد.پس،مهم‏ترین‏ امر کشورمداری،امر اقتصاد است برای آنکه بهبود پیدا کند باید تولید، افزایش یابد یعنی از منابع کشور بنحو کامل بهره‏برداری گردد،بهتر و بیشتر کار بشود.این موضوع که به‏ظاهر ساده است،در عمل مستلرم اقدام‏های چند جانبه و ظریف‏ و پیچ در پیچی است.

بعضی فقط یک جنبهء قضیه را در نظر می‏گیرند.اینان بهبود و رونق اقتصاد را، بطور کلی،در آن می‏دانند که چند کارخانه بیشتر ایجاد گردد و چند ساختمان بیشتر ساخته شود؛و در پرتو همین چند کارخانه و ساختمان،همهء مسائل را حل‏شده جلوه‏ می‏دهند،و از آنها طلب معجزه می‏کنند،با همان درجه از خرافه‏پرستی که کسانی از «سقاخانه»شفا می‏جویند. اینان،برای مرعوب یا متقاعد کردن مستمعین خود دست توسل به دامن رقم و عدد می‏زنند.رقم‏پرستی،امروز در نزد عده‏ای،جای ورد و طلسم را در زمان‏های‏ گذشته گرفته است،و همان نتیجه از آن انتظار می‏رود که از طلسم می‏رفت.من‏ کسانی را می‏شناسم که ارقامی را توی دفترچهء بغلی خود یادداشت می‏کنند و آنها را در موقع فراغت،مثل جدول ضرب به یاد می‏سپارند.(مثلا)تولید نفت کویت در ده‏ سال اخیر به چه مقدار افزایش یافته،اسرائیل هر سال معادل جه مبلغ پرتقال صادر میکند،تولید سالیانه فولاد امریکا چه میزان است،و از این قبیل...)آنگاه با هر کس روبه‏رو می‏شوند،صحبت را به جائی می‏کشانند که بتواند چند تا از آن ارقام‏ را به او بدهند،و چنین وانمود می‏کنند که دیگر جائی برای چون و چرا و استدلال باقی نمی‏ماند.

بدیهی است که در اینجا به‏هیچ‏وجه قصد انکار اهمیت ماشین و فنّ،و نفی ارزش‏ رقم و آمار در میان نیست.حاشا!هیچ جامعه‏ای نمی‏تواند بدون توجّه به صنعت و اقتصاد علمی و آمار دقیق ادعای پیشرفت بکند.امّا حرف بر سر این است که«شیرین‏ دهان به گفتن حلوا نمی‏شود»و اگر زمینهء همه جانبهء پیشرفت اقتصادی در کشوری‏ فراهم نشود؛دائما دم از رقم و برنامه زدن نشانهء بی‏خبر بودن و دیگران را در بی‏خبری‏ انگاشتن است.

همهء ما داستان«نحوی و کشتیان»را که در مثنوی مولانا جلال‏الدین آمده، خوانده یا شنیده‏ایم.اجمال قضیّه این است که یک عالم عظیم الشأن علم به کشتی‏ می‏نشیند،پس از ساعتی رو به کشتیبان می‏کند و با تبختر از او می‏پرسد«آیا تو از علم‏ نحو اطلاعی داری؟»ناخدای بیچاره جواب می‏دهد«نه»مرد نحوی می‏گوید«پس‏ نیم عمر تو بر فنا شد!»اندکی بعد کشتی به گردابی می‏افتد و در آستانهء غرق شدن‏ قرار می‏گیرد.این‏بار،ناخدا رو به عالم می‏کند و از او می‏پرسد«آیا از فن شنا کردن هیچ اطلاعی داری؟»و چون او جواب«نه»می‏گوید«پس همهء عمر تو برفنا شد!»

مثل بعضی از زوشنفکران نیز،مثل آن مرد نحوی است که علم اولین و آخرین و کلید نجات دنیا و عقبا را در دانستن نحو می‏دانست؛روزگار به او نشان داد که غیر از حجرهء مدرسه،دنیای دیگری هم هست،دریائی هم هست و چه بسا در زندگی پیش آید که«شنادانستن»بیشتر از نحو به کار آید.

برای افزایش تولید،ثبات روحی،اطمینان به آینده،امنیّت قضائی،ایجاد همدلی و اعتماد بین دولت و ملّت،از شرایط اولیه است.

پس از آنکه این شرایط جمع شد،طرح برنامه‏ای متعادل و زنده ضرورت‏ می‏یابد.عدم تعادل در برنامهء عمرانی و عدم توجه به مقتضیات باعث می‏شود که‏ هر اقدام اقتصادی در عین آنکه فوائدی دارد،عیب‏هائی را تیز با خود بیاورد. مثلاایجاد بی‏تناسب کارخانه موجب خواهد شد که روستائیان از ده به شهرها هجوم ببرند،و نیز کارگاههای کوچک دستی از کار بازماند.این امر هم اختلال در کار ده‏ پدید می‏آورد و هم در کار شهر.روستائیانی که از ده خود ریشه کن شده و در جستجوی کار به شهر آمده‏اند،از یکسو تناسب جمعیت شهر را بر هم میزنند،و از سوی دیگر چون‏ پس از چندی به ده خود باز گردند،دیگر نوعی حالت«شهرزدگی»پیدا کرده‏اند که آرامش روحی و صفای دهاتیگری آنان را دستخوش آشفتگی میکند و چه بسا که اعتیاد به سیگار و مشروبات الکلی و ابتلای به امراض مقاربتی را نیز باخود به‏ سوغات ببرد.

از جانب دیگر،پیشه‏وران و صاحبان کارگاههای کوچک که به علت شیوع‏ بی‏حساب کارخانه از کار بازمانده‏اند،چون در زمینهء دیگر کاری برایشان فراهم نشده‏ پناهگاهی نمی‏یابند،و بدینگونه سرگردانی و بیکاری و نکبت،گروه عظیمی از مردم را فرامی‏گیرد.

بیکاری بیش از هر بلیّهء دیگر فرسایندهء روح و جسم است.و هر مملکتی باید حدّ اعلای کوشش به کار ببرد تا برای همهء افراد خویش،ولو با مزد خیلی کم،کاری‏ تهیّه کند و آنان را مشغول نگاهدارد.

شخص بیکار(مگر کسانی که ذاتامهمل هستند)نمی‏تواند احساس سرافکندگی و عطالت نکند.این احساس به اعضاء خانوادهء او نیز سرایت می‏کند،و گذشته از فقر،فسادهای دیگری نیز به بار می‏آورد.خانوادهء بیکار،از رایگان‏ترین سعادت‏ یعنی محبت خانوادگی نیز به بار می‏آورد.حال که بحث به اینجا کشید،خوب است‏ از یکی دیگر از مظاهر عدم توازن در جامعهء عقب‏مانده یاد شود،و آن این است که‏ در حالی که گروه گروه مردان تندرست و کارآمد بیکار می‏مانند،بچه‏های پنج ساله‏ به کار گرفته می‏شوند(خاصه در کارگاههای قالی‏بافی و گلیم‏بافی و غیره)، کار کردن در کودکان که هنوز هیچ آمادگی جسمی و روحی ندارند،و بر اثر آن از رشد طبیعی و سالم بازمیمانند و پیش از آنکه بشکفند،می‏پژمرند،حاکی از نابسامانی‏ اندوهباری در کار جامعه است.

در کشور عقب‏مانده،تنها افزایش و تنظیم تولید،عامل پیشرفت اقتصادی نیست.

امر خرج و مصرف نیز اهمیت کمتری ندارد.بنابراین،یکی از مهم‏ترین اصل‏ها، اصل قناعت است.بدون اعتقاد به اصل قناعت،هیچ جامعه‏ای که از حیث اقتصادی‏ عقب‏مانده است،نمی‏تواند روی آرامش و خوشی ببیند.در دنیای امروز اگر جلو توقع‏ها و هوس‏ها رها شود،دامنهء فزون‏طلبی تا بجائی گسترده می‏گردد که هیچ‏کس‏ به وضع موجود خود خشنود نباشد؛و چون دست یافتن به همهء وسائل رفاه،برای همه‏ میسر نیست،در این صورت مردم پیوسته گرفتار رنج حرص و حسرت خواهند بود.

راه جلوگیری از این خطر آن است که کسانی که ادّعای رهبری جامعه دارند و در مقام حکومت هستند،زندگی خود را سرمشق قرار دهند.کشور فقیر نباید بخود اجارهء مخارج تجملی و زائد بدهد.دور از انسانیت است که دستگاه گرداننده(که‏ ادعای آباد کردن دارد)غرق ناز و نعمت باشد،در حالی که اکثریّتی برای حوائج‏ اولیهء خود سرگردان بمانند.اسراف‏کاری و ولخرجی،بی‏اعتنائی به امور حیاتی جامعه، خاص اداره‏هائی است که اکثرا گرسنه و برهنه است،ایجاد ساختمانهای بزرگ و چراغانی و تشریفات، حکم تابلوهای گران‏قیمت دارد که در کلبهء قحطی‏زدگان بیاویزند.

مردم کشور به منزلهء ساکنان یک خانهء چند طبقه‏اند.در این خانه،اگر ساکنان طبقهء پایین داغدار بودند،البته بسیار زننده خواهد بود که بالانشینان در جلو چشم آنان به عربده‏کشی و پایکوبی بپردازند.

عجیب این است که در بعضی از کشورهای عقب‏مانده،حتی عزا و مصیبت‏ مردم محروم،در نزد طبقهء صاحب امتیاز،عکس العملی بصورت جشن و سرور پیدا می کند.سیل جائی را میبرد،یا زلزله محلی را خرایب می‏کند؛نخستین عکس العمل‏ آن است که«شب نشینی»به نفع مصیبت‏زدگان تشکیل شود.بدبختی عده‏ای موجب‏ شده که بهانه‏ای برای عیش و عشرت عده‏ای دیگر به دست آید؛بی‏خبری است و مستی، غنج و دلال‏ها و پشت چشم نازک کردن‏ها،و چه رضایت نفسی!چه اقدام بشر دوستانه‏ای! زیرا به یاد درماندگان شب زنده‏داری میشود!

مورد دیگر،اسراف در خرج‏هائی است که مبیّن تشخّص و آبروی مملکت شناخته شده؛بروبیاها،مهمانی‏ها،تشریفات...چند سال پیش هفته‏نامهء«نیوزویک» چاپ امریکا مقاله‏ای دربارهء کشورهای تازه به استقلال رسیده افریقا انتشار داد که‏ میتواند در قلمرو دنیای سوم،مشتی از خروار را بنمایاند.نیوزویک نوشت:رئیس‏ جمهور گانا،محلی برای دفیلهء نظامی ساخته که 5/1 میلیارد فرانک فرانسه‏ (در حدود دویست و شصت میلیون ریال)تمام شده است.رئیس جمهور لیبریا،قصری‏ به مبلغ شش میلیارد فرانک بنا کرده(بیش از هزار میلیون ریال).برحسب اظهار همین‏ مجله قصر رئیس جمهور ساحل عاج پنج میلیارد فرانک خرج برداشته.نیوزویک در همان مقاله مینویسد«دولت گابر که بیش از چهارصدهزار نفر جمعیت ندارد،پنج‏ سفارتخانه در خارج باز کرده.»

سعدی که هرگز ادعای اقتصاددانی نداشته،در هفتصد سال پیش این اصل سادهء اقتصادی را بیان کرده«چون دخلت نیست،خرج آهسته‏تر کن»ولی عده‏ای از «تنو کرات‏های»دنیای سوم اشکالی نمی‏بینند که گل از هلند،پنیر از دانمارک‏ و قالی از انگلستان وارد شود،و در عین حال ادعا کنند که تا مسئله اقتصاد حل نشود، مسایل دیگر حل نخواهد شد.چگونه مسئلهء اقتصاد حل شود،و حال آنکه مسائل‏ اولیّه انسانی لا ینحل مانده است؟مگر اقتصاد وابسته به انسان نیست و آیا این خود مسئله نیست که در یک گوشهء مملکت گل از هلند بیاید و در گوشهء دیگر مردم سر بی‏شام بر زمین بگذارند؟

اجتماعی:اجتماع امروز چنان به هم فشرده شده که هیچکس نمیتواند بوی‏ بد تن خود را از دیگران پنهان دارد.ممکن است برای مدتی عطر زد،اما این عطر خود حالت اشمئزای ایجاد میکند.از خصایص روزگار ما،ایجاد نوعی«شم و تشخیص» در عامهء مردم نسبت به منافع و مصلحت اجتماعی خویش است.این تشخیص شاید هنوز خام و مبهم باشد،در حال جنین باشد،ولی نمی‏توان حتی در عقب‏مانده‏ترین‏ جامعه‏های امروز نیز منکر تکوین آن شد.بنابراین،بی‏آنکه این اصل در نظر گرفته‏ شود،حل مشکلی از مشکل‏های دنیای سوم امکان‏پذیر نیست.البته،وقتی مقاومتی بر سر راه نباشد،اشکالی نخواهد بود که بدون اعتنا به خیر جامعه یا حتی علی رغم جامعه، دست به اقدام‏هائی زد لیکن این را دیگر نمی‏توان«حل مشکل»نامید.این، «تحمیل»است که باالطبع اثر مبارکی نخواهد داشت و به محض آنکه دو شاخهء زور از زیر آن برداشته شود،فرومیریزد.

تبعیض و بی‏عدالتی،جامعه را نسبت به هر نوع ادّعای پیشرفت،بدبین و شکاک‏ می‏کند.شک و بدبینی نیز باعث دلسردی و مقاومت منفی و نامرئی میشود،و این خود بزرگترین مانع بر سر راه ترقی هر کشور است.درجهادی که دنیای سوم برای پیشرفت‏ در پیش دارد،باید فرد فرد مردم شرکت جویند،و این مستلزم اعتقاد بر این اصل‏ است که دیگر نفع خصوصی با نفع عمومی پیوستگی یافته،و هر قدمی که شخص‏ بردارد ثمره‏اش عاید خود و جامعه،هر دو میشود.

در کشورهائی که طبقهء محروم خود را از طبقهء فرمانروا جدا دانسته است،خود و او را دارای دو سرنوشت و دو راه دیده و چه بسا که خیر او را شرّ خود و شرّ او را خیر خود پنداشته،کوشش پیشرفت به نتیجه‏ای نرسیده است؛چه مردم،جز از روی‏ اجبار،نخواسته‏اند با دستگاه گرداننده همقدم و همداستان شوند.این روحیه زمانی ممکن است تغییر یابد که امتیازها مورد تجدید نظر قرار گیرد و تعدیل شود و بر اثر آن،نوعی اشتراک سرنوشت بین طبقه فرمانروا و طبقه فرمان‏پذیر ایجاد گردد.

چندی پیش هجده تن از کشیش‏های برزیلی طی بیانیه‏ای اعلام داشتند«نظام‏ کنونی هنوز دستخوش همان فساد و سنت سوداگری است که طی قرون گذشته بر «غرب»چیره بوده‏است؛و این نظامی است که در آن سرمایه و پول هنوز در تصمیم‏های‏ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی،قدرت مطلق دارد؛و آن اقلیتی به فرهنگ،به‏ زندگی مرفه،به بهداشت و سلامت،به وسائل آسایش،به تجمّل،دسترسی دارند، درحالی‏که اکثریت بینوا از اعمال حقوق ذاتی و اولیهء خویش که در«سفارش‏نامهء»پاپ، ذکر شده،محروم‏اند.»

از برزیل،کشور بزرگ امریکای لاتین میتوان بعنوان نمونه‏ای یاد کرد. خبرنگار فرانس اوبسرواتور1که یکی از چند نشریه معتبر اروپاست،چند ماه پیش‏ (1)- France Observateeur شمارهء 728(

گزارش دربارهء آن انتشار داد.وی نوشت«در برزیل،بیش از پنج میلیون خانه نیست‏ و حال آنکه پانزده میلیون مسکن مورد احتیاج است‏1.بااینحال بین ریو دوژانیرو2 و سائوپولو2،یکصد هزار آپارتمان خالی موجود است که هرگز مورد سکونت‏ قرار نگرفته؛زیرا بمنظور سودجوئی و بهره‏کشی ساخته شده؛در مقابل؛تا دلتان‏ بخواهد زاغه...»

از یکسو بحران مسکن،از سوی دیگر آپارتمان‏های خالی،جز عدم توازن‏ چه نامی میتوان بر این وضع نهاد؟همین خبرنگار مینویسد«بمحض اینکه از شاهراهها دور میشویم،اشباح وحشت‏زده‏ای را می‏بینیم که فقط هیکل انسان دارند... ناگهان از جنگلها سر در می‏آورند و بیدرنگ از نو ناپدید میشوند.موجودات گرسنه‏ای‏ که دهانهای دندان ریخته‏شان،دهانهء غارها را بیاد می‏آورد،و بیشتر به وحوش جنگلی‏ شبیه‏اند تا به آدمیزاد.خوشبخت‏ترین آنان کسانی هستند که بتواند در مزرعه‏ای‏ کاری به دست آورند و تا هنگام برداشت محصول،کار بکنند.اینان،خود و خانواده‏شان، بدشواری بیش از یک دهم منافعی که به اربابانشان میرسانند،مزد میگیرند...»در همین مقاله،از نمایندهء طبقه دیگری نیز یاد شده:«در ششصد کیلومتری سائوپولو مهمان یک مالک شدم.این شخص در یک قصر«هزار و یکشبی»زندگی میکرد و باغ‏ او باغهای بابل را بیاد می‏آورد.به من گفت«ما طبقهء تولیدکننده،پامال شده‏ترین‏ طبقات هستیم؛خشکسالی و تگرک محصول ما را خراب میکند،واسطه‏ها از پرتو ما ثروتمند میشوند؛وقتی محصول خوب است،قیمت آن پائین می‏آید،وقتی بد است‏ هیچکس به فکر آن نیست که خسارت ما را جبران کند...»خبرنگار مذکور شرح میدهد که این مرد«پامال شده»«سه مزرعه داشت که قیمت تقریبیش به نهصد میلیون‏3کروزرو می‏رسید.در ساحل کاپاگوباتا بنای پانزده طبقه‏ای در دست ساختمان‏ داشت.محصول قهوهء او چهل هزار کیسه بود که می‏بایست به صد میلیون فروخته شود.پنج‏ (1)-جمعیت برزیل در حدود 65 میلیون نفر است

(2)-دو شهر مهم برزیل که در منطقهء ثروتمند کشور،به فاصلهء چند صد کیلومتر از هم قرار دارند.

(3)-واحد پول برزیل که تقریبا هر 1200 آن معادل یک دلار است.

اتومبیل سواری در گاراژش بود.البته من از مبلغ پولی که در بانک‏های برزیل و خارج داشت بی‏خبرم:اما به من گفتند که در مقابل گرو گذاشتن محصول آیندهء خود، 60 میلیون با بهرهء سالیانه 12%از بانک برزیل قرض کرده است و همین مبلغ را با بهرهء سالیانه 60%به موسسات سرمایه‏گذاری سپرده تا به مصرف خرید اوراق قرضه‏ای‏ که همان بانک منتشر کرده بود،برسد!»در پایان این مقاله نوشته شده«مملکت‏ به پانصد خانواده تعلق دارد و فشار اقتصادی بر مردم به حدی است که گاه پدران، دختران خود را به فحشاء وامیدارند،تا بتوانند در ازای آن قوت لایموتی بدست‏ آورند.»

اخیرا در نیجریه،بزرگترین کشور افریقا،اعتصاب عظیمی صورت گرفت؛ کارگران جزء تقاضا کرده بودند که سی لیره در سال بر مزد آنان افزوده شود که مورد قبول دولت واقع نشد؛ولی در همان زمان سیصد لیره در سال بعنوان«مخارج اتومبیل» بر حقوق اعضاء کابینه اضافه گشت.در همین کشور،مزد ماهیانه منظور شده است.

کشورهای عقب‏مانده خوبست اصلاحات را از این امور شروع کنند.در این‏ گودال وحشتناکی که بین طبقه‏های بالا وپائین دهن گشوده است قدری خاک بریزند. اکنون بین آن زارع برزیلی و آن مالک چه ارتباط انسانی برقرار است؟کارگر روز مزد نیجریّه‏ای با وزیر خود چه عالم مشترکی می‏توانند داشته باشند؟اگر حدّاقل‏ عدالت نباشد از هیچ جامعه‏ای نمیتوان توقع داشت که تنفّس کند،رشد کند.بدون‏ عدالت اجتماعی،شخصیّت و انسانیت مانند بدنهائی می‏شود که توی سردابهای نمور و تاریک زندگی کرده باشند؛کج و معوج و قوزی میشود؛روح،در چنین جامعه‏ای به نوعی‏ خمیدگی و انکسار خو می‏گیرد،مثل نهالهای شتک‏زده،مثل گوسفندهای گری گرفته؛ در این صورت،اگر فرصت تظاهری برای احساسات و تاثرات پیش آید،جز بنحو خشونت‏آمیز نخواهد بود؛زیرا بار بیعدالتی سنگین‏تر از آن بوده که مجالی برای میانه‏ روی و احتیاط بگذارد.

چون ملتی بر اثر فشار و استیصال به چنین روزی افتاد،آنگاه کسانی فیلسوف‏ مآبانه سر می‏جنبانند و میگویند«هر ملتی لایق همان حکومتی است که دارد»یا«این‏ مردم سزاوار بهتر از این نیستند.»ژان پل سارتر این نکته را در رابطهء بین استعمارگر و استعمارزده چنین بیان میکند«ستمگران گزندهائی را ایجاد و رایج میکنند؛تا ستمکش بر اثر ابتلای بآنها بصورت موجودی در بیاید که مستوجب سرنوشت خود شناخته شود.»1یا بعبارت دیگر بقول همین نویسنده«وحشت و استثمار،بشر را از صورت بشریّت خارج میکند،و استثمارگر،این وضع را دستاویز قرار میدهد تا در استثمار او بیشتر بکوشد.»2

قبح این موضوع در رابطهء بین استعمارگر(که خارجی است)و استعمارکش، باندازهء رابطهء بین دو هموطن نیست و این بیت چه خوب زبان حال صدها میلیون مردم‏ امروز است:

من از بیگانگان هرگز ننالم‏ که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

خلاصه آنکه،جامعهء نو(اگر چنین ادعائی شد)مستلزم نو شدگی در همهء شؤون‏ اجتماعی است؛مستلزم فسخ و ترک روش‏هائی است که در روزگاران گذشته بین انسان‏ و انسان حکمروا بوده و ناپسند شناخته شده.اکنون اگر همان روش‏ها در لباس دیگر و یا با بزک و رنگ و نگار بر جای بماند(مثل شغال مثنوی که توی خم رنگرزی رفت و بیرون آمد و گفت من طاووس علییّن هستم)باید گفت که دنیای واقعا مسخره‏ای است. این،نه تنها ترقی و پیشرفت نیست؛بلکه سیر بسوی قهقراء است؛زیرا در گذشته، حد اقل صداقت و جوانمردی رعایت میشده که هر چیزی را باسم خود بنامند،و منّتی نیز بر کسی نگذارند امروز حتی حق قضاوت دربارهء خود را هم از شخص میگیرند؛اگر کسی بدبخت بود،میگویند«نه،تو اشتباه میکنی؛تو خوشبختی.چون ما میگوئیم تو خوشبختی؛پس تو خوشبختی!»

روانی:در بعضی از کشورهای عقب‏مانده؛عده‏ای از متجددین؛فراموش کرده‏اند که‏ «آدمی تنها به نان زنده نیست»کسانی که از تمدن فقط ظواهر آن را می‏بینند،و حدّ سعادت‏ انسان را در ارضاء جسم میدانند؛بمفهوم این واقعیت ساده پی نمیتوانند برد.

(1)- Gallimard, situation V; Sartre

(2)-همان کتاب.

در بین آنان کسانی هستند که حتی از فرهنگ هم«بازده اقتصادی»میخواهند و گمان میکنند زمانی جامعه‏ای باوج ترقی خواهد رسید که همه چیز در آن بر محور اقتصاد بچرخد؛آنهم اقتصادی که نتیجهء عملیش آن است که غنی‏ها را غنی‏تر کند و فقیرها را فقیرتر.

ولی طبع بشر،در طی هزاران سال خلاف این اصل را ثابت کرده است.وی همواره‏ در ورای زندگی مادی خود طالب زندگی دیگری نیز بوده و آن راهی بسوی‏ تعالی و بهتر شدن است؛و اگر جز این بود هرگز تمدن بشر از مرز چاره جوئیهای‏ جسمانی پای فراتر نمینهاد.ذهن آدمیزاد پیوسته در کار قضاوت کردن است:«این خوب‏ است آن بد است.»و هرچند قسمتی از این قضاوت زائیدهء ملاحظات و منافع شخصی‏ است،قسمت دیگر از سرشت روحانی او که مشتاق نیکی و عدالت است،سرچشمه‏ می‏گیرد.

بنابراین،خوشبختانه،صرف تأمین نان و ما یحتاج اولیه،همهء مسائل را حل‏ نمی‏کند.در واقع،پس از نان خوردن و سیر شدن است که مسائل دیگر بیدرنگ سر بر می‏آورند؛یعنی چون بدن احتیاج‏های اولیهء خود را برآوده دید،برای«قضاوت» کردن آماده میشود.

در کشورهای عقب‏مانده،بدیهی است که ضروری‏ترین مسئله،مسئلهء نان و حوائج‏ اولیه است؛ولی این امر نباید بهانه قرار گیرد تا همهء چیزهائی که ارزش و خوبی‏ زندگی وابسته بدانهاست،زیر پا نهاده شود.بشر بارها امتحان داده که میتواند اگر لازم باشد،رفاه و مصلحت مادی خویش را فدای معنویت خود کند؛یا لا اقل بهائی برای‏ زندگی قائل شود و آن را بهر قیمت که باو فروختند،نخرد.در همین روزگار خود ما، نمونه‏هائی که این اصل را باثبات میرساند کم نیست،سران الجزایر گفته‏اند«حتی‏ اگر ما در تحت تسلط فرانسویها خوشبخت میبودیم،باز هم میجنگیدیم.»زیراخشنود بودن،تنها در بی‏نیازی مادی نیست؛خود فرانسویها در دوران«مقاومت»برای آنکه‏ زندگی معنای خود را از دست ندهد،فداکاریهای بی‏نظیر کردند.البته هم در الجزایر و هم‏ در فرانسه،کسانی بودند که خود را بدشمن بفروشند،ولی این موارد استثنائی،ذات بشریت را نفی نمیکند.

در دوران رستاخیز«دنیای سوم»موضوع عزت نفس و حیثیّت ملّی نمیتواند از نظر دور داشته شود؛زیرا مخصوصا کشورهای فقیر باین امر حساسیتی دارند. دیده شده است که آنچه در سالهای اخیر موجب عصیان و تشنّج شده بیش از حسابگری‏ مادّی انگیزهء روحی داشته.چند سال پیش بزرگترین غائله در تاریخ فرمز برپا شد، و آن نه بعلّت وضع بد اقتصادی،بلکه بسبب آن بود که یک افسر امریکائی مستخدم‏ فرمزی خود را در حمام خانهء خود کشته بود و دادگستری فرمز در دستگیری و محاکمهء او تعلّل کرده بود.

آقای هانری لوژیه‏1معاون اسبق دبیر کل سازمان ملل متّحد،طی نطقی راجع‏ به«دنیای سوم»،در اشاره باین حساسیت گفته است«ملت‏های جوان که بتازگی‏ استقلال یافته‏اند بودن را برداشتن ترجیح میدهند»یعنی مستقل و سربلند زندگی‏ کردن از مرفه زندگی کردن برای آنها مهم‏تر است.ملتی که احساس کرد که مستقل‏ است و سود و زیان او عاید خود او میشود،بسیار آسانتر تحمل محرومیت‏ها خواهد کرد. او را در این صورت میتوان با مزد کم بکار واداشت،زیرا ایدآلی در زندگی او هست‏ و لذت مفید بودن و خدمت بنوع کردن در نزد او جانشین لذت‏های کوچک،چون تحصیل‏ ثروت و وسائل آسایش میشود،و بلند پروازیهای حقیر جای خود را بهدفی بزرگ و انسانی می‏دهد.

حرف آخر:چون از تیرگیهای قرون وسطی در اروپا،یا از عقب‏ماندگی مشرق‏ زمین سخن به میان می‏آید،باید پیش از هر چیز بکیفیت رابطهء بین بشر و بشر اندیشید و اکنون‏ نیز چون به پیشرفتگی و تمدن می‏اندیشیم،همین رابطه است که محک قضاوت قرار میگیرد.ماشین‏ها و ابزارها،برای خوشبختی وسیله‏ای بیش نیستند و تا آن حدّ میتوانند در امر سعادت آدمی مؤثر واقع شوند که موجب برقراری روابط خوشایندتر و نظم‏ عادلانه‏تری گردند.بشر،بهر کجا که رود،هرچه دور رود؛باز بسوی خود باز میگردد (1)- Henri laugier -اصل عبارت از رومن رولان نویسندهء فرانسوی است که میگوید «دو فعل هستند که خوب باهم سازگار نیستند:بودن و داشتن.»یعنی کسی که بخواهد زندگی‏ واقعی بکند باید خود را پای‏بند مال نکند.

باز خود اوست که مرکز و مطلوب است؛همه چیز از مغز ودل او سرچشمه می‏گیرد،و همه چیز به مغز و دل او بازمیگردد.بنابراین در نهضت پیشرفت،در هر کشور اگر بشر از یاد برده شود،همهء کارها بازی و عبث خواهد بود مانند لعبتک و شهر فرنگ، مانند قصرهائی که بچه‏ها با اسباب بازی خود می‏سازند و خراب میکنند.این ساختن‏ و خراب کردن تنها اثری که دارد این است،که برای بازیگر خود،مایهء سرگرمی است، همینگونه است نمایش برنامه‏های عمرانی‏ای که از قصد خدمت و روح نوع خواهی‏ بی‏بهره بماند.

خلاصه آنکه هیچ جامعه‏ای را نمیتوان ادعا کرد که رو به پیشرفت است مگر آنکه در آن:

1-زمینهء روحی پیشرفت و تحول،از طریق تأمین عدالت اجتماعی فراهم شود، و نشان داده شود که ملجأ و غمخواری هست و در،بر همان پاشنه نمیگردد.

2-نشان داده شود که مسئوولین امر نه فقط بقصد غوطه زدن در ناز و نعمت و خود فروشی،بلکه برای خدمت بمملکت،بر سر کار آمده‏اند.

3-در برنامه‏هائی که طرح و اجرا میگردد،همهء جوانب روحی و جسمی رشد جامعه،و مقدّم بر هر چیز تأمین حوائج اولیهء طبقات محروم منظور گردد. 4-صداقت و صمیمیت جانشین شیوه‏های کهنهء سیاست بازی،و شوق و کار،جانشین‏ خوشگذرانی شود. 5-آزادی در حدی باشد که خصائل خوب امکان رشد بیابد؛و نیز اعمال قدرت، بروز فساد و رزائل را در حدّاقل متوقف کند.